

# انگار که دنبال چیزی می‌گردی

زرران روحبخشان بهار ۱۳۹۲



به طرف اتاق می‌روی. برمی‌گردی و پنجره را باز می‌کنی. دوباره به طرف اتاق می‌روی. هنوز وارد نشده باز می‌ایستی. دوباره برمی‌گردی. پنجره را می‌بندی. به اتاق می‌روی. کاغذهای روی میز را تند تند جا به جا می‌کنی. به کتابخانه خیره می‌شوی. نگاه از کتابخانه برمی‌گیری و به سقف می‌دویی. انگار دنبال چیزی می‌گردی و نمی‌یابی. یا شاید دنبال چیزی می‌گردی و اصلاً نمی‌دانی. پنجره را باز می‌کنی. خاطرات درهم پیچیده‌ات را در دود فوت می‌کنی. از اتاق بیرون می‌روی. برمی‌گردی. هنوز هم دنبال چیزی می‌گردی. از پنجره بیرون را نگاه می‌کنی. صداهای روزهای شلوغ این خیابان حالا دیگر بسیار کم شده و همین انگار تو را کلافه کرده است. تهران شهر غریبی شده است یا شاید هم بوده است و تو نمی‌دانستی. هنوز هم دنبال چیزی می‌گردی که روی میز و در کتابخانه نیست. دنبال روزهای گذشته در خیابان‌های شهر می‌گردی. چیزی نمی‌یابی. می‌دانی. اما باز هم می‌گردی. انگار که دیگر به هیچ کار نمی‌آیی. پنجره را می‌بندی.